هوالعلیم

معرفت به هرچیز مستلزم اتحاد با آن می باشد

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۱۸

- مجلس هشتم

بیانات

حضرت آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللهُ عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

بک عرفتک و انت دللتنی علیک و دعوتنی الیک و لولا انت لم ادر ما انت.

عرض شد که در مسئله عرفان و معرفت به هر شیء، نه اینکه منظور از عرفان همین عرفان الهی، نه! عرفان به معنای وسیع، یعنی معرفت ولو اینکه عرفان به رفیق. آدم به رفیق خودش عرفان داشته باشد معرفت داشته باشد، این لازمه اش وحدت است. بدون وحدت این قضیهٔ معرفت تحقق پیدا نمی‌کند، ابدا! تا دوئیت و غیریت بجا است معرفت پیدا نمی‌شود. و عرض کردم تا وقتی که دو نفر همدیگر را ندیدند نسبت به هم معرفت ندارند شناخت ندارند این شناخت و معرفت کی حاصل می‌شود

برای افراد؟ وقتی که اینها به هم نزدیک بشوند وقتی که اینها با هم انس داشته باشند اگر این در این طرف زمین او هم در آن طرف زمین باشند خب به هم معرفت ندارند اصلا از هم خبر ندارند. بعضی ها هستند از این تجار که اینها یک طرف هستند و واسطه اینها آن طرف زمین و یک عمر با هم داد و ستد می‌کنند اما اصلا همدیگر را ندیدند یعنی اگر بیایندجلوی هم، همدیگر را نمی‌شناسند چون فقط تلفنی با هم صحبت می‌کنند این از اینجا برای او جنس می‌فرستد او هم از آن طرف زمین جنس می‌فرستد. تمام شناخت و معرفت اینها فقط در مکالمه تلفنی منحصر می‌شود دیگر شناختی ندارند. این چه شکلی است؟ او چه شکلی است؟ این چه خصوصیاتی دارد؟ نمی‌داند. خبر ندارد.

بعد خب بالاخره انسان با یک نفر ارتباط پیدا می‌کند ـ این را من الان عرض می‌کنم خدمتتان، بیان بیشترش در طول شبهای آینده اگر خدا توفیق بدهد یعنی این مطلبی را که می‌خواهم عرض کنم خدمت شما، در اینجا معنای شریفِ این فقره مبارکهٔ حضرت

سجاد سوای آن برهان صدیقین که در اینجا مطرح می‌شود گرچه بی ارتباط به همدیگر نیستند آن در اینجا مدّ نظر واقع می‌شود ـ اینها می‌آیند بعد به همدیگر نزدیک می‌شودند با همدیگر انس می گیرند بعد از حالات همدیگر خب خبر پیدا می‌کنند. این شخص کیست؟ فامیلش کیست؟ پدرش مادرش اجدادش؟ خب اینها معرفت است دیگر. معرفت مراتبی دارد و این ادنای از مراتب معرفت است. یک مقداری انس بیشتر با هم پیدا می کنند از خصوصیاتش مطلع می‌شود این آدم بخیلی است آدم بخشنده و جوادی است آدم خوش رو و خوش برخوردی است یا آدم بد برخورد و خیلی آدم قبضی است فکرش خب است یا فکرش کم است حالات نفسانی و حالات روحی، اینها کم کم به واسطه ارتباط برای هم روشن می‌شود.

ولی در اینجا یک نکته ای که هست و آن را باید مدّ نظر قرار داد این است که این معرفتی که این دو شخص نسبت به هم پیدا می کنند بر اساس آن قوا و استعداد و تفکر و بصیرتی است که هر کدام نسبت به دیگری دارد. یک بچه‌ای که می‌آید در اینجا و این

فقط مدرکاتش، مدرکات طفولیت و صبابت است هیچ وقت نمی‌تواند از مدرکات و خصوصیات و حالات یک شخص بزرگ که دارای علوم و تجربه و صفات است اطلاع پیدا کند چون ظرفیت او محدود است خصوصیات این طفل و این بچه خصوصیاتی است که بیشتر از سعه فکری و سعه صدر او را اجازه نمی‌دهد که پی ببرد. هان؟ این قضیه روشن است دیگر!

وقتی که یک شخص با یک رفیقی انس می‌گیرد در حدود افکار خودش از آن حالات و خصوصیات او مطلع می‌شود نه بیشتر. یعنی آن مقدار که او سعه و ظرفیت دارد با آن مقداریکه در وجود این شخص قرار گرفته اگر وحدت پیدا کند، ما می‌گوییم این شخص نسبت به این شخص این مرتبه از عرفان را حائز گشته. یعنی فرض کنید که من باب مثال یک شخصی است خیلی جواد و خیلی بخشنده است. حاتم طایی من باب مثال. بعد یکی می‌آید و با این حاتم طایی انس می‌گیرد و مصاحب می‌شود چون در وجود این شخص معنای جود و بخشندگی نهفته

است و قرار دارد به جود و بخشش حاتم طایی اطلاع پیدا می کند معرفت پیدا می‌کند.

اما صحبت در این است که چه مقدار معرفت و جود نسبت به حاتم طایی پیدا می‌کند؟ به آن مقدار که خودش ظرفیت و گنجایش دارد که ادراک کند. ممکن است این حاتم یک نحوه از جود و بخشش‌هایی را بکند که این شخص مطلع نشود و نفهمد، اصلا نفهمد. چرا؟ چون این در آن سعه‌ای نیست که این مطالب را بفهمد. این شخص معنای جود و بخشش را در اعطا می‌داند اینکه این، من باب مثال، این قند را به این اعطا کند جود را در این می‌بیند اما آمدن حاتم طایی پیش شخص را، من باب مثال می‌گوییم، و قند را از او گرفتن این را جود نمی‌بیند این را چه می‌بیند؟ خلاف جود می‌بیند. هان؟ این طوری است دیگر؟ در حالی که اگر انسان به این نکته بخواهد برسد متوجه می‌شود چه بسا قند گرفتن از یک فرد بسیار مشکل تر باشد از قند دادن به یک نفر و آن جود و بخششی که در قبض است یک دهم او در اعطا نیست.

چه قدر مشکل است برای یک شخصی که این

در یک افقی دارد حرکت می‌کند و در یک مراحلی دارد حرکت می‌کند که اصلا نمی‌خواهد در آن مراتب و در آن مراحل با شخصی صحبت کند و با شخصی تماس بگیرد و می‌خواهد دائما در خودش باشد و می‌خواهد دائما متوجه خودش باشد و متوجه حالاتش باشد. این دارد در آنجا سیر می‌کند آن وقت این شخص خودش را می‌آورد پایین و با افراد متفاوت به صحبت برمی‌خیزد به مؤانست برمی‌خیزد به معاشرت و مراودت مشغول می‌شود و این معاشرت و مراوده عبارت است از آن بخششی که دارد به افراد می‌کند و دارد خود را در اختیار افراد قرار می‌دهد و دارد خود را در دسترس افراد قرار می‌دهد که دیگران بیایند و از این استفاده کنند و بهره ببرند و متمتع بشوند. اولیاء این طوری هستند دیگر. و از آن طرف چون این بهره و تمتع و نصیب بدون گذشت و انفاق و ایثار برای افراد میسّر نمی‌شود این شخص مجبور است که از راه تحمیل ایثار و انفاق بر دیگران، آنها را به یک مطالبی برساند آنها را به یک نصیبی برساند که در قبال این انفاق و ایثار این به آنها

جود می‌دهد. جود چیست؟ آن افاضاتی که می‌کند و آن نعمتی که نصیب می‌کند و آن حرکتی که برای آنها به واسطهٔ این جنبهٔ جلالیه پیدا می‌شود.

حالا از شما سوال می‌کنم، آیا برای یک همچنین فردی پول دادن به این افراد راحت تر است یا این کار را کردن؟ صد مقابل آن راحت‌تر است. ... کاری ندارد. بیا آقا این یک میلیون مال شما. هان؟ یکی از افرادی که در خدمت مرحوم آقای حداد بود، بعد مغضوب مرحوم آقای حداد واقع شد، همین شخصی که مرحوم آقا هم اسمش را در روح مجرد آوردند. مرحوم آقا به عنوان مساعدت هر ماه یک مبلغی از ایران برای او می‌فرستادند و از این قضیه کسی خبر نداشت غیر از یکی دو نفر افراد واسطه مثل حاج عبدالجلیل حفظه الله که الان در کویت است وبعضی دیگر کسی دیگر اطلاعی نداشت از این قضیه، حتی خود ما هم آن موقع نمی‌دانستیم. بعد که این شخص مغضوب حضرت آقای حداد واقع شد آن شخص واسطه گفت که آقا اجازه می‌دهید دیگر ما این مبلغی که آقا سید محمد حسین می‌فرستد از طهران، دیگر به او ندهیم؟ ایشان

فرمودند من نمی‌خواهم کسی به واسطه من .. نه آقاجان بفرمایید. از آن طرف قطع کرده ولی از آن طرف این چرا قطع کند؟ تا هر وقت که آقا سیدمحمدحسین پول می‌فرستد بدهید. این حرکت حرکت اولیا است. اولیاء این جوری برخورد می‌کنند. ما باید یاد بگیریم. آخه این سلوک این سین لام واو کاف یک معنایی دارد و یک مفهومی دارد، این چیست؟ این لغلغه لسان است؟ یا یک معنایی است که خدا باید به انسان توفیق بدهد دیگر؟

پول دادن و انفاق این چیزی نیست مهم نیست مشکل در اینجا است که اینها می‌ایند ـ خب دقت کنید ببینید چه می‌خواهم بگویم ـ اینها می آیند و برای اینکه یک نفعی را به یک شخصی برسانند او را مجبور می‌کنند به یک انفاقی و از او می‌گیرند ـ خودشان که خرج نمی‌کنند بیچاره‌ها بندگان خدا، می‌دهند به این و آن دیگر ـ از او می‌گیرند و آن شخص خوشحال است که انفاق کرده و این ولی و این شخص بزرگ منت انفاق افراد را بر خود می‌پذیرد و صدایش درنمی‌آید، این مسئله مهم

است. می گوید عیب ندارد تو منت سر من بگذار، منت سر ما بگذار که انفاق کردی، منت می‌گذارد که من ششصد هزار تومان خدمت آقا تقدیم کردم! رفتیم مثلا آقا را چکار کردیم! کجا بردیم! می‌آمدند....! همین هایی که خود آقا در روح مجرد نوشتند دیگر، شرح و بیانش همین است که من عرض می‌کنم. می‌آمدند آقای حداد را می‌بردند کاظمین، کاظمین سفره می‌انداختند سفره‌های رنگی می‌انداختند، آقای حدادی که غذایش نان و سبزی بود و سفره رنگین می‌انداختند و دلخوش بودند از اینکه آقای حداد را دعوت کنند. ایشان که اصلا حوصله ندارد با یک نفر بخواهد حرف بزند حال ندارد می‌گوید بابا اگر خیر من را می‌خواهید بگذارید من سرجایم راحت بگیرم بنشینم، واقع این را می‌خواهد بگوید ولی منتهی این را نمی‌گوید، می‌آید، اینکه حوصله ندارد به خاطر اینکه یک نفعی به اینها برسد می‌آید منت رفتن به کاظمین را و بر سر سفره‌های رنگین نشستن و پذیرایی کردن را به خود می‌خرد و زن و بچه اش در مضیقه و تنگی قرار گرفتن را به خود می‌خرد برای چه؟ برای اینکه یک

چیزی گیر اینها بیاید. اینها به یک نعمتی برسند. این هم یک قسم جود است.

پس جود که بخشندگی و اعطاءاست این صور مختلفی دارد. حالا اگر یک شخصی در خدمت آقای حداد بنشیند آن وقتی که آقا دست در جیب می‌کند پنج تومان به فقیر می‌دهد می‌گویند این انفاق کرده. آن وقتی که از یک طرف می‌گوید آقاجان شما بیا پنجاه هزار تومان بده، این را جود نمی‌داند. چرا؟ سعه‌اش محدود است افکارش محدود است معرفتش محدود است اینجا است که کسی پی به مقام اولیاء نمی‌تواند ببرد چون سعه چیست؟ محدود است. داریم به معنای عرفتک نزدیک می‌شویم البته هنوز کار داریم البته داریم قدم به قدم می‌آییم جلو، نترسیم آخر بخواهیم یک چیزی بگوییم، یواش یواش به قول عربها شوی شوی. چون این معرفت محدود است این محدودیت معرفت ایجاب می‌کند که مقداری، یک صدم یک هزارم یک میلیونیوم یک میلیاردم، از آن جنبه جود و عطاء بزرگی مثل آقای حداد، این شخص مطلع بشود و ۹۹۹ تای آن را

نفهمد. کی می‌فهمد؟ کی می‌فهمد؟ وقتی که این حالت آقای حداد در این شخص هم ظهور پیدا کند آن موقع تازه می‌فهمد آن موقع تازه می‌فهمد آن کاری که ایشان الان کرد چه بود؟ نمی‌فهمد.

پیغمبر اکرم در جنگ بدر، عده‌ای از کفار قریش را اسیر کرده بودند من جمله از آنها عباس عموی پیغمبر بود، عباس عموی پیغمبر بود. و اینها را در طناب بسته بودند که فرار نکنند. پیغمبر داشت می‌آمد رد می‌شد و می‌خندید به اینها، همین طور می‌خندید. اینها رو کردند بعضی هایشان به عباس، گفتند این برادر زاده تو ادعای پیغمبری و رحم و عطوفت و اینها می‌کند آن وقت نگاه می‌کند به این دست بسته ما و دارد می‌خندد! پیغمبر شنیدند، رو کردند به آنها فرمودند خنده من از این است که من این قدر بر سعادت و هدایت شما حریص هستم که حاضرم با غل و زنجیر شما را به بهشت ببرم و شما قبول نمی‌کنید! من از این می‌خندم. والا شما کشته بشوید به من چه مربوط است؟ آن پیغمبری که اشاره می‌کند و ماه را نصف می‌کند خورشید و شمس را برمی‌گرداند آن پیغمبر بیاید نگاه کند به این چهار یا

پنج تا مشرکین قراضه هدایت پیدا کنند صد سال می‌گوید که نشود. آن کسی که تمام ملائکه در ید قدرت او است و تمام جن و انس و فلک و ملک همه به ید اشارهٔ او است منتظر هدایت این چهار نفر است؟ آن هم چهار نفری که تازه مسلمان بشوند تازه اول پیچارگی پیغمبر است! یا رسول الله این این جوری کرد! یا رسول الله این آن جوری کرد! یا رسول الله امروز گرسنه هستم! فردا فلانم! یا رسول الله...! اقلا مشرک باشد پیغمبر راحت است. می‌گوید سراغم نمی‌آید. حالا که آمده این مسلمان شده تازه اول گرفتاری پیغمبر است. امروز جنگ می‌شود یا رسول الله هوا گرم است! فردا جنگ می‌شود یا رسول الله هوا سرد است! پیغمبر می‌گوید پس من شما را چکار کنم؟

این امیرالمومنین شما نگاه کنید ببینید، پیغمبر منصوبش کرده آمدند و زدند و زنش را کشتند و فلان کردند و در به درش کردند بعد هم خانه نشین دیگر، برو بنشین در خانه. اگر از من می‌پرسید می‌گویم امیرالمؤمنین این ۲۵ سال راحت بود، به خدا راحت

بود، راحت بود نشسته بود سرجایش، هی می‌رفت نخلستان درست می‌کرد قنات درست می‌کند بعد هم وقتی قنات آبش راه می‌افتاد فوری وقف فلان قبیله می‌کرد این کار علی بود نخلستان درست می‌کرد همین که قشنگ درختها می‌آمد بالا، قشنگ می‌شد، این نخلستان وقف فلان است و هیچ کس از اولاد من حق تصرف در این را ندارد، این کار علی بود. امان از وقتی که آمدند سراغش، گفتند یا علی ـ زدند عثمان را کشتند ـ گفتند یا علی بلند شو به خلافت برس دیگر! چه شد؟ تازه مصیبت علی شروع شد تازه مصیبت علی شروع شد، ۲۵ سال نشسته بود، آن علی که نانش نان جو آن هم نه این جو، آن هم نه این جو، جویی که می‌گذاشت در کیسه، درش را هم می‌بست، بعد هم یک مهر می‌کرد که کسی درِ این کیسه را باز نکند که وقتی نان را درمی‌آورد با پایش می‌شکست، می‌زد به این زانوی پایش آن را می‌شکست و می‌خورد! این علی این خلافت برای او چیست؟ این خلافت برای او چیست؟ وقتی که امیرالمؤمنین می‌فرماید که قسم به خدا این دنیای شما و این خلافتی که شما دارید می‌بینید ـ حضرت

که بیخود این را نمی‌گوید نگاه می‌کند می‌بیند ابن عباس آنجاست طلحه و زبیر آنجا هست فلان آنجا هستند، می‌آیند بَه بَه خلافت رسید به علی! خب دیگر بالاخره، الحمدلله دیگر حق به حقدار رسید و خوشحال از اینکه فلان ـ امیرالمؤمنین یک نگاه به ایشان می‌کند سرش را یک تکان می‌دهد می‌گوید **وَ لَألضَیتُم دنیاکم هذه أزهَدَ عندی عفطةِ غفرٍ**. آن می‌فهمد در دلشان چه می‌گذرد دیگر! می‌گوید این دنیای شما این خلافت شما، پیش من از آب بینی یک بز پست‌تر است و امتحانش را هم پس داد، آن موقع که به خلافت نرسید همان بود وقتی هم که به خلافت رسید همان بود، تغییر نکرد. علی فرقی نکرد. تفاوتی نکرد.

حالا این امیرالمؤمنین با این کیفیت وقتی که حضرت زهرا را سوار بر حمار می‌کند و درِ خانه مهاجر و انصار می‌آورد که ببینید که آیا پیغمبر مرا در غدیر منصوب نکرد، از اینجا متوجه می‌شویم آیا منظور علی رسیدن به خلافت بود؟ نه! امیرالمؤمنین حاضر بود ذلّ و پستی تقاضا و مراجعه به منازل

انصار و مهاجرین را بر خود بخرد، پستیِ دیگر، این ذُلّ است دیگر، کسی زنش را سوار خر کند الاغ کند و درِ خانه اینها ببرد، بلند شوید بیایید از من حمایت کنید معنایش این است دیگر! در مقابله این گوساله بیایید از من حمایت کنید، این ابی بکر، در مقابل این شیادها بیایید از من حمایت کنید در مقابل این یک مشت رجّاله بیایید از من حمایت کنید پیغمبر مرا به خلافت نصب کرد شما بیایید تأیید کنید! امیرالمؤمنین برگردد، برود یک جای دیگر، برگردد دوباره برود یک جای دیگر، برگردد همین طور برگردد برای چه؟ این ذلّ را تحمل کند برای اینکه این سعادت و این آخرت و هدایتی که خداوند ممکن است برای اینها نصیب کرده باشد فوت نشود. برای این است و الا علی که راحت است.

اگر تمام عالم برگردند امیرالمؤمنین سرجایش است طوری نیست. آن امیرالمؤمنین راضی به مشیت خدا است راضی به قضا و قدر الهی است ولی میخواهد تکلیف را انجام بدهد. تکلیف این است که می‌گوید که من این ذلّو پستی را به خود می‌خرم، آن وقت آن چه تصور می‌کند؟ تصور می‌کند

حکومت را از علی گرفتند، افتاده دور تا دور مدینه می‌خواهد بگیرد، خیال می‌کنند اینجا حزب است باند است مثل قضایایی که امروزه هست هی می‌روند این را می‌بینند آن را می‌بینند آن را می‌کشند در حزبشان آن را می‌کشند آن را داشته باشیم یکی دیگر را بکشیم غنیمت است فلانی آمد جزو ما شد غنیمت است ولی این مطالب را باید در کتب عبید زاکانی یادداشت کرد موش و گربهٔ عبید زاکانی را دیدید؟ او خیال می‌کند که علی حالا به خلافت نرسیده محتاج خلافت است بلند می‌شود دور می‌گردد دیشب علی آمد با زهرا درِ خانه ما راهش ندادم! خوشحال هم هست! خا ک بر سرت کنند! دیشب علی با زهرا آمد که ما را به خلافت چکار کند؟ به او گفتم یا علی تمام شده دیگر، بیا با اینها کنار بیا، مگر با باطل می‌شود کنار آمد آقاجان؟ مگر می‌شود با ابوبکر و عمر کنار آمد؟ مگر با مطلب خلاف می‌شود انسان کنار بیاید؟ کنار بیا یعنی چه؟ دست از حرفت بردار یعنی چه؟ این حرفی نیست. کنار آمدن یعنی چه؟ آقا این یا روز است یا شب است، بنده بگویم

نه، چون کنار بیایم بگویم آن چراغ خاموش است! نه! خیانت کردم اگر بگویم.

آن وقت این امیرالمؤمنین دارد می‌آید به اینها می‌گوید که آقاجان من دارم می‌بینم، من برای سعادت توی بدبخت زهرا را سوار الاغ کردم دارم می‌آیم درِ خانه تو، اگر من کنار بروم از خلافت، می‌بینم روزی را که این عمر و این ابوبکر واین عثمان دین پیغمبر را برمی‌گردانند! میگوید دارم می‌بینم، نمی‌خواهی خودت می‌دانی خودت می‌دانی. سیدالشهدا علیه السلام فرمود **فإن لم تنصرونا و تنصفونا قوی الظلمةُ علیکم و عملوا فی إطفاء نور نبیکم**[1] من که الان دارم حرکت می‌کنم می‌روم به سمت مکه برای احقاق حق [است] نه به خاطر خودم است این یک جانی است که از بدن من بیرون می‌آید و می‌رود، به خاطر خودم نیست تا روز عاشورا هم گفت روز عاشورا هم سر حرفش ایستاد بعد هم سرش را بریدند دیگر. امام حسین که نیامد پایین. امام حسین که از حرفش

---

[1] تحف العقول، ص ۲۳۹.

برنگشت او خودش این طوری بود دور و بریهایش چه جوری بودند؟ یکی می‌گفت اگر هزار [جان داشته باشم] باز هم از خدا تقاضا می‌کنم باز هم بگذارد رویش، هزار دفعه، تازه کیف بیشتر کنم، هزار دفعه جانم را فدا کنم! بیا این دور و بریهایش هم این جوری بودند! کی را می‌ترسانی؟ آن یکی بود حضرت قاسم بود می‌گفت الموت احلی من العسل این هم یکی بود، آن یکی بود، اینها این جوری بودند دیگر، هم خودش آن جوری بود و هم دور و بریهایش این جوری بودند. کی را می‌خواهی از مرگ بترسانی جناب یزید؟ جناب عمر سعد؟ جناب فلان؟ اینها را می‌خواهید بترسانید؟ بیایید یکی را بترسانید که برای اینکه از مرگ فرار کند شلوارش را کشید پایین! آن را بیایید بترسانید.

عمروعاص می‌خواست برود که شمشیر علی به او نخورد شلوارش را درآورد! اینها را بیایید بترسانید. امام حسین را می‌ترسانید؟ او می‌گوید خودم دارم می‌روم جلوی زخم شمشیر و نیزه و اینها، خودم می‌روم، شما نمی‌خواهد به من بگویید. ولی

حضرت دارد می‌گوید که من را نترسانید احمق‌ها! این نگرانی من برای خود شما است. فانکم ان لا تنصرونا و تنسفونا اگر نیایید و به کمک ما نیایید به کمک احقاق حق نیایید به کمک از بین بردن باطل نیایید به کمک برقراری حق نیایید، من می‌دانم که فردا بین همهٔ شما اختلاف می‌افتد قوی ظلمة علیکم ظلمه بر شما قوی می‌شوند و نور پیغمبر را در میان شما خاموش می‌کنند حقایق را وارو جلوه می‌دهند، بین شما اختلاف می‌اندازند بین پدر و پسر اختلاف می‌اندازند بین برادر و برادر اختلاف می اندازند اینها را من دارم می‌بینم، نمی‌خواهید نیایید، نمی‌خواهید نیایید. والاّ برای من که مسئله‌ای نیست. ما یک جان داریم آن هم درمی‌آوریم می‌رود پی کارش دیگر، می‌رویم.

اما این طرف چه می‌گوید؟ می‌گوید حسین از مدینه فرار کرد! خب خب شد، ترسید دررفت! حالا در مکه گیرش می‌آوریم. از مکه هم دررفت بعد نامه می‌دهد به عبیدالله. عبیدالله یک عده را می‌فرستد، حرّرا، نگه دارند جلوگیری کنند. به عمر سعد فلان ف... الحسین سخت بگیر، سخت بگیر بر حسین،

او را در یک سرزمینی بیاور که نه آب باشد.....! برای چه؟ این حرفها خنده دار نیست؟ چیست؟ سعه ندارد. این عمر سعد بیچاره سعه ندارد. نمی‌فهمد. این افکار سیدالشهدا را نمی‌فهمد. افکار ابالفضل العباس را نمی‌فهمد افکار حبیب بن مظاهر را نمی‌فهمد نمی‌فهمد خیال می‌کند حالا اگر به اینها سفت بگیرد خب می‌شود. هر چه سفت‌تر بگیرد خدا مقام اینها را بالاتر می‌برد. این را نمی‌فهمد. حضرت می‌آید با او صحبت می‌کند، بیا. با همین عمرسعد حتی شب عاشورا آخرین اتمام حجتی که حضرت بر عمرسعد کرد این بود که گفت تو از کشتن من چی می‌خواهی پیدا بکنی؟ گفت اگر من نکنم یزید اموال مرا در کوفه می‌گیرد حضرت می‌فرماید از آن باغ‌های مدینه من ده برابر به تو می‌دهم. چقدر از تو می گیرد؟ از اموال می گیرد خب من به تو می‌دهم دیگر. گفت خانهٔ من را خراب می‌کند حضرت فرمود یک خانه در مدینه می‌دهم، این طور می‌کنم.

آن چه فکر می‌کند؟ او فکر می‌کند امام حسین

از مرگ می‌ترسد هی دارد انفاق می‌کند هی دارد می‌گوید. این حضرت از این طرف هی می‌خواهد این را بکشاند این احمق خیال می‌کند قضیه از این طرف است و حضرت به خاطر فرار از مرگ و قتل هی دارد انفاق می‌کند هی دارد رشوه می‌دهد هی دارد فلان می‌کند. قضیه قضیه عبیدالله بن حرّ جعفی است ظاهرا، که در بین [راه] حضرت آمد پیش او، خود حضرت آمدند در خیمه او، از اعیان بود. بعد با او صحبت کردند که کمک ما نمی‌آیی؟ هی بهانه آورد و از این حرفها. بعد گفت که این شمشیر را من به تو می‌دهم، به سنگ بزنی می‌رود تو! این اسب را هم به تو می‌دهم هیچ کسی به پایش نمی‌رسد! حضرت فرمود و ما کنت متخذاً من المظلین عضرا، من از مظلین که کمک نمی‌گیرم. این مقام که مقام امامت است، این مقام یک مرتبه ای است که در تخیل کسی نمی‌آید. ما هم که الان این مطالب را داریم نقل می‌کنیم نه به خاطر اینکه بفهمیم، نه! اینها را به ما گفتند و الا ما کجا؟ ما به یک مقداری متوجه شدیم، یک مقداری، و به همان مقدار فهمیدیم جود مراتبی دارد، بخشش مراتبی دارد، یک مرتبه‌اش

مرتبه دادن است و مرتبه بسیار بالاتر مرتبه گرفتن است.

این مرتبه مرتبه مهمی‌است که شخص بیاید از یک نفر بگیرد و آن شخص خیال کند که حالا که این آمده داده خیلی دیگر مقرب شده یک منتی هم بخواهد بگذارد بر سر و به این طرف و آن طرف افتخار کند و فلان و این چشمش را ببندد و توجه نکند و اغماض کند و در ازای آن هدایت و رحمت و نعمتیکه خدا به او می‌دهد این راضی باشد، می‌گوید باشد عیب ندارد. تو این طور فرض کن که ما از تو گرفتیم و تو بر سر ما منت گذاشتی تو این طور فرض کن که آمدی بر ما بخشش کردی تو این طور فرض کن که آمدی چه کردی!

می‌گویند یکی از درویش ها و صوفیه و فلان آمده بود یک هدایای خیلی زیاد فرستاده بود برای مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی، ایشان در نجف اشرف بودند، که بعد هم خودش هم بیاید خدمت ایشان و خلاصه سربسپرد و تسلیم بشود و از این چیزها. مدتی گذشت تا اینکه خودش آمد، خودش

آمد خدمت ایشان و بالاخره خب درویشها موهای خیلی بلند و سبیلش هم آمده بود پایین، خیلی آمده بود پایین، تا آمد پیش ایشان وقتی نشست ایشان دستور دادند که این صندوقی که این فرستاده بود آوردند و گذاشتند جلویش، گفتند باشد در خدمت خودتان و بعد یک قیچی آوردند اول سبیل این آقا را زدند! گفت این پیشکش مال خودت، سبیلت را بزن. این کار کار بزرگان است. اولیاء این است دیگر.

بنابراین از این مطالب مستفاد می‌شود که شخص به مقدار آن فکر و سعه‌ای که در آن محدوده از معرفت در وجود او است به همان مقدار می‌تواند عرفان نسبت به شخص دیگر پیدا کند نه بیشتر، نمی‌تواند. نمی‌تواند. یک کسی تعریف می‌کرد، اینها مثالهای متفاوتی است، اینجا هر چه بخواهی بگویی جا دارد، هر صحبتی، هر چه بخواهیم بگوییم دیگر در اینجا جا دارد. یک شعری هست می‌گویند: در عزایی گر بود صد نوحه گر/ آه صاحب درد را باشد عزا. نوحه گر می‌آید چکار می‌کند؟ نوحه می‌خواند ولی خودش این مصیبت را مسّنکرده، فقط نوحه می‌خواند. این منبری ها را دیدید؟ منبری را وقتی

برای مجالس عزا و فاتحه دعوت می‌کنند، این کاری ندارد این کیست؟ این فقط می‌خواهد تعریفش را بکند و پاکت را بگیرد و برود، یا علی! شنیدم یکی رفته بود در یک جا یک ساعت در احوالات ایشان که چنین بودند چنان بودند بعد معلوم شد که اصلا ایشان زن است مرد نیست! این اصلا حالیش نبود که این زن است مرد است بگذار ما تعریفمان را بکنیم پولمان را بگیریم و برویم! بابا این زن است تو داری از مرد تعریف می‌کنی؟ پولمان را بده. ما هم همین هستیم.

اگر شخصی بخواهد به یک مسئله ای برسد باید این مسئله در وجود او محقق شده باشد والا نمی‌رسد. نمی‌تواند. نمی‌فهمد و تا نباشد نمی‌فهمد، معرفت ندارد. کسی می‌تواند درد شخصی که فرزندش را از دست داده بفهمد که خودش یک فرزندش از دست رفته باشد، این می‌تواند بفهمد اگر نه! نمی‌فهمد. کسی می‌تواند به آن مصیبت شخص صاحب مصیبت اطلاع و معرفت پیدا کند که خودش یک مصیبتی نظیر او برایش پیدا شده باشد. در عزایی

گر بود صد نوحه گر، معنایش این است دیگر. صد تا نوحه گر می‌خواند ولی هیچ کدام از این عزاها و نوحه‌ها جان ندارد روح ندارد حقیقت ندارد اصالت ندارد ولی یک آهی که این صاحب مصیبت می‌کند اثر دارد چرا؟ چون اینها همهاش ظاهر و شعار است شعار است.

قرآن کریم چرا آیاتش ابدیت دارد و همیشه حیات بخش است؟ چرا؟ چون آیاتش عین حقیقت و واقعیت است. شما در هر مرتبه‌ای که باشید قرآن کریم با شماست. در هر مرتبه ای از مراتب معنوی که باشید آیات قرآن کریم با شما است. ان الذین امنوا و عملوا لهم جنات الفردوس این یک آیه، کسی که در مرتبه ظاهر است این آیه با او است. در مرتبه مثال است این آیه با او است. در ملکوت است با او است. در جبروت است با او است. آن که در مثال است ان الذین آمنوا و عملوا دروغ نگویید غیبت نکنید تهمت نزیند زنا نکنید فلان نکنید عملوالصالحات انفاق کنید نماز بخوانید آن که می رود در مرتبهٔ بالاتر آمنوا را یک چیز دیگر می‌فهمد و عملوا الصالحات را چیز دیگری می‌فهمد و جنات را چیز دیگر می‌فهمد آن

کسی که بالا در ملکوت است آمنوا را چیز دیگر می‌فهمد عملوا را چیز دیگر جنات را مطلبی همه را. آن کسی که در جبروت برود آمنوا را چیزی می‌فهمد عملوا الصالحات را..... در هر رتبه‌ای که هستی از این آیه یک معنای خاصی را می‌فهمی چرا؟ چون این آیات در تمام مراتب وجودی حضور دارد حضور عینی دارد. شما به هر مرتبه برسید به این آیه رسیدید شما با این آیه در اینجا وحدت پیدا کردید. تا حالا دو تا بودید شما این مرتبه بودید این آیه در این مرتبه بود شما با این آیه دو تا بودید غیریت داشتید در همان مرتبهٔ خودتان وحدت داشتیدها! اما در مرتبهٔ بالا دوئیت داشتید غیریت داشتید نمی‌فهمدید اگر هم به شما می‌گفتند نمی‌فهمیدید قبول نمی‌کردید می‌گفتید این حرفها چیست؟ این حرفها اباطیل است! اینکه آیات قرآن دلالت بر همه چیز می‌کند اباطیل است! آیات قرآن فقط آیات احکام است! فقط مربوط به مسائل اجتماعی است مربوط به شرع است و ان من شیء الا فی کتاب مبین اینها همه مربوط به خطاب چیز نیست. منظور از شیء آیات

احکام ظاهری است نه اینکه ان من شیء....، نه! اما آن کسی که می‌رود وارد در یک مرتبه ای می‌شود مرتبهٔ علمی می‌شود و می‌بیند آن علم در قرآن وجود دارد آن می‌گوید نه! این مربوط به احکام ظاهری نیست. آن شخصی که به یک علم دیگر می‌رسد و آن علم را در قرآن می‌بیند می‌گوید این مربوط به این احکام نیست. آن شخصی که به عوالم بالاتر می‌رود و قرآن را در آنجا می‌بیند می‌گویند نه! این آیات مربوط به احکام نیست تمام مراتب وجودی را دربرگرفته. پس لازمه رسیدن و معرفت به یک شیء وحدت افق است بین این شیء و بین شیء دیگر، افق باید متحد باشد. اگر افق متحد نبود این امکان ندارد به اینجا برسد. امکان ندارد. ابدا.

اگر من بخواهم بدانم شما در چه مرتبهٔ از علم قرار دارید باید خود من همان مرتبهٔ از علم را واجد باشم اگر واجد نباشم نمی‌دانم. نمی‌دانم شما در چه مرتبه ای هستید. اجمالا یک چیزی. اجمال که معرفت نیست. اجمال که عرفان نیست. اجمالا ایشان انسان است، خیلی ممنون! اجمالا انسان است دو تا پا دارد نفس می‌کشد اجمالا ایشان بشر است

اجمالا خدایی داریم! دست شما درد نکند! متشکریم! اما این خدا چگونه است؟ وجودش به چه نحو است؟ به چه کیفیت است؟ این کجا؟ باید انسان آن مرتبهٔ از معرفت را مسّ کند مسّ کند.

پیغمبر اکرم چرا این طور می‌آمد و افراد را دعوت می‌کرد به اسلام و به هدایت؟ چرا؟ چون پیغمبر اکرم لذت ملاقات با پروردگار را مسّ کرده است نه مثل ما [که] رفتیم کتاب [خواندیم.] مسّ‌کرده لذا این قدر حریص است بر هدایت. لقد جاءکم رسول من انفسکم حریصٌ علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم، حریص است بر شما. چون این لذت را مسّ کرده حریص است. اگر مس نمی‌کرد مثل منبری بود. می‌رفت بالای منبر حالا مجلس مجلس زنانه است یا مردانه است یعنی آن میت زن باشد یا مرد باشد برای او تفاوتی نمی‌کند. اونی که او مس کرده حلاوت آن درهم و دینار است..... لذا اگر این مردم پای منبرش چرت هم زدند، زدند. خوابیدند خوابیدند. حرف هم زدند زدند، مشکل نداریم. اما اگر یک منبری که می‌رود بالای منبر و می‌خواهد

مطالبش را افراد بفهمند و استفاده کنند، آن اگر چرت بزنی می‌گوید آقا چرا چرت می‌زنی؟ بلند شو برو در خانه‌ات، من اینجا بیکار نبودم که بیایم این حرفها را بزنم! من کار داشتم! من برای این مطالبی که دارم نقل می‌کنم زحمت کشیدم دلسوز است، ها! دلسوز است منتظر پول نیست منتظر درهم و دینار نیست می‌خواهد افرادی که اینجا هستند مطلب بفهمند اگر نفهمند می‌گوید بابا من کار دارم می‌روم سر زندگی خودم، سر کار و تشکیلات خودم، چرا بلند شوم بیایم اینجا؟

پیغمبر اکرم لذت ملاقات با خدا را مسّ کرده لذا می‌گوید دیگران [را] هم بیایم بکشم. آنها را هم بهره‌مند کنم آنها را متمتع کنم با غل و زنجیر، با جنگ، هان؟ این است قضیه. یک اشکالی که الان دارند می‌کنند در مسئله حریت و آزادی افکار و حریت این است که می‌گویند انسان آزاد است دلش می‌خواهد دین را اختیار کند و دلش می‌خواهد اختیار نکند بنابراین معنا ندارد که اسلام بیاید جنگ بکند و افراد را بکشد، این تحمیل است و لا یکلف الله نفسا الا وسعها، لا اکراه فی الدین، اکراه فی الدین

اینها اکراهی است این مطلب چیست؟ غلط است. چرا؟ چون اینها از پایین دارند به این مسئله نگاه می‌کنند از جنبه خلقی و عبدی دارند به این مطلب نگاه می‌کنند از این جنبه‌ای که این شخص نمی‌خواهد خودش را در هر کیفیتی قرار بدهد، آزاد می‌خواهد عمل کند، راحت می‌خواهد در این دنیا سیر بکند و دین را یک تحمیلی می‌داند، هر شخصی بتواند انجام بدهد، نتواند انجام ندهد، بتواند قبول بکند، نتواند قبول نکند، از این نقطه نظر اینها تحلیل می‌کنند لذا حق دارند بگویند. لذا اگر ما مطلب را از بالا مورد توجه قرار بدهیم که آن مقام لطف و عنایت پروردگار است که افراد را می‌خواهد به طرف خود بکشاند و دیگر نباید نگاه کند به اینکه الان این را می‌خواهد یا نمی‌خواهد، می‌خواهد این را بکشاند و در سایه این کشاندن این موارد را در....، مثل بچه‌هایی که این ها نمی‌خواهند یک چیزی را، اما پدر به خاطر عطوفتی که دارد این نعمت را به او بدهد این مرض را از او بزداید این مرض را از او زایل کند آمپول می‌زند تزریق می‌کند قرص می‌دهد

قرص تلخ می‌دهد این برای چیست؟ برای این است که از جهت ربّی می‌خواهد مسئله در اینجا قرار بگیرد لذا به طور کلی می‌بینیم چه می‌شود؟ قضیه عوض می‌شود. به طور کلی مسئله فرق می‌کند.

لذا اسلام جهادش هم جهاد برای لطف است اینکه می‌گویند جهاد اسلام برای لطف است برای همین است دیگر. اسلام می‌گوید بابا ما نمی‌خواهیم شما نادان و جاهل بمانید اینها می‌گویند ما می‌خواهیم بمانیم می‌گوییم شما بچه هستید شما عقل ندارید شما صلاح و فساد خودتان را نمی‌فهمید. هان! شما نمی‌فهمید صلاح و فساد خودتان را. شما به مسائل دنیا گرفتار هستید شما از دیدار او به کار حرام دنیوی می‌خواهید بسنده کنید شما از انهار تجری من تحتها الانهار به خوردن خمر و اینها می‌خواهید چیز کنید ما می‌خواهیم شما را به آنجا برسانیم پس الان وظیفهٔ اسلام است که این را....، بله! یک وقتی صحبت در این بود که بیایم و تحمیل کنیم بر اینها و یک ضرری را جایگزین ضرر دیگر کنیم، در اینجا جای سوال است جای حرف است! برای چه؟ مثل اینکه من باب مثال یک رئیس

جمهوری را می‌خواهیم برداریم به جایش یک رئیس جمهور دیگر بگذاریم و تحمیل کنیم به افراد که این را شما باید انتخاب کنید، چرا انتخاب کنیم؟ ما می‌خواهیم آن را انتخاب کنیم، هر دو هم فرقی نمی‌کنند، ما می‌خواهیم آن را انتخاب کنیم شاید هم این بدتر از او باشد.

شما بچه هستید شما نمی‌فهمید شما به خطرات این وبا اطلاع ندارید اگر واکسن نزنی هم شما خودتان مبتلا می‌شوید و هم افراد دیگر مبتلا می‌شوند، در اینجا دست و پایش را می‌بندند و به او واکسن می‌زنند چون نمی‌فهمد چون ادراک ندارد. آن وقت این خیال می‌کند که این تحمیل است! دردش می‌آید خیال می‌کنند دارند به او تحمیل می‌کنند خیال می‌کنند دارند به او زور می‌گویند اما این زور نیست. این آب نباتی است که دارند به دهان او می‌گذارند منتهی با این شکل و با این کیفیت. بنابراین این احکام اسلام و احکامی‌که از طرف خداوند برای هدایت افراد آمده نه از باب تحمیل بلکه از باب لطف است چون خداوند متعال لطیف

است به عبادش و چون او ارحم الراحمین است و چون او خالق و رازق است و چون او مبدأ و منتها است و چون او از همهٔ افراد به انسان نزدیکتر است و می‌خواهد افراد را به آن هدایت دعوت کند لذا این احکام را دراین جا آورده. انشاءالله بقیهٔ مطالب برای ـ اگر خداوند توفیق بدهد ـ برای شبهای آینده.

اللهم صل علی محمد و آل محمد